Fake Dating the Amnesiac School Prince

Translator: moty

@myAnimes - Myanimes.ir

"فصل 5"

ژِن یوان بای خیلی خوب می دونست که اگر شی بوفان به آن سه نفر نگفته بود که آنها دوستان خوبی هستند، آنها قطعا در مورد او چیزهای بدی رو به شی بوفان می گفتند. لحظه ای که شی بوفان مخالفت کرد و دیگر در طرف او نبود، دیگه فقط نباید نگران کتک خوردن باشه.

حالا امیدوار بود که هیچکس هرگز متوجه این موضوع نشه، اینطوری، تا زمانی که شی بوفان حافظه اش رو به دست نیاورده، متوجه نمی شد که به او دروغ گفته.

اما آیا شی بوفان واقعا با نگه داشتن این راز موافقت می کرد؟

ژِن یوان بای مطمئن نبود.

شی بوفان برای مدتی به او خیره شد قبل از اینکه به آرومی بگه، "می دونم."

او ناگهان به عقب دراز کشید و حالت آسوده خاطرش دوباره ژِن یوان بای رو در حالت اضطراب قرار داد، "نمی خوای به آنها بگی بیان دنبالت و ببرنت؟"

"اما تو اجازه نمیدی تا من موقعیتت رو برای آنها بفرستم. من در حال حاضر برای تکون خوردن خیلی تنبلم." ابروهای شی بوفان درهم رفت و گفت، "سرم درد می کنه."

ژِن یوان بای مکررا ساعت روی دیوار رو نگاه می کرد. شی بوفان روی شکمش دراز کشیده بود و به ژِن یوان بای نگاه می کرد. فکری در ذهنش شکل گرفت و مخصوصا پرسید: "چرا انقدر نگرانی؟"

"من، نه هیچی." ژِن یوان بای دوباره نشست و پرسید: "برنامه داری چقدر آنجا دراز بکشی؟"

"وقتی استراحتم تموم شد، میرم." شی بوفان چشمانش رو بست، می خواست دوباره به خواب بره.

ساعت به آرومی به طرف ساعت شش تیک تاک می کرد و سر ژِن یوان بای نزدیک بود منفجر بشه. لایه های کهیر روی بدنش پدیدار شده بودند و نتوانست جلوی خودش رو بگیره و به طرف شی بوفان رفت و او رو کشید، "نظرت چیه من تو رو بیرون ببرم؟"

شی بوفان چشمانش رو باز کرد تا نگاهش کنه، "چرا انقدر نگرانی داری کاری میکنی که من برم؟"

معلومه دیگه به خاطر شهرت بدی که داری!

ژِن یوان بای لال شده بود. "من فقط به فکر تو بودم. تو در حال حاضر با دوستای دیگرت برنامه ریختی اما به آنها پاسخی ندادی. مگه الان کاری نکردی که آنها برای مدتی طولانی منتظرت باشند؟"

شی بوفان با صدای ضعیفی گفت: "اشکالی نداره. سرم درد می کنه. وقتی بعدا براشون توضیح بدم درک می کنند."

"پس برنامه داری چقدر اینجا بمونی؟" نگاه ژِن یوان بای بار دیگر روی ساعتش افتاد. او انقدر مضطرب بود که نزدیک بود گریه اش بگیره.

شی بوفان قلبا به این موضع فکر کرد. دقیقا چرا ژِن یوان بای انقدر نگران بود؟ آیا برای این مضطرب بود که والدینش متوجه شوند که او در مدرسه دوست پیدا کرده؟ مگر اینکه بفهمند که این یک عشق بچگانه است؟

خنده دار بود. شی بوفان دلش می خواست بزنه زیر خنده.

زمانی که چشمان ژِن یوان بای شروع به تر شدن کردند، شی بوفان بالاخره برای او دلش به رحم آمد و از تخت بیرون آمد، "تو درست میگی، نمیشه بزارم خیلی منتظر بمونند."

ژِن یوان بای شتابزده او رو دنبال کرد و به سرعت رفت تا دوچرخه ی الکتریکی اش رو به بیرون هل بده. آنها به راه افتادند و بالاخره قلبش آرامش پیدا کرد. او خسته، شی بوفان رو به یک ساختمان مشهور مشخصی داخل شهر برد و گفت: "حالا می توانی موقعیتت رو برای آنها بفرستی. من برگردم."

شی بوفان بار دیگر نگاهی به او انداخت.

ژِن یوان بای خوش قیافه بود. او پوست سفید و نرمی داشت، با صورتی مطبوع و ظریف، او از این تیپ قیافه ها رو داشت که دوست داشتنی اش می کرد. شی بوفان وقتی بهش خیره شده بود به "تایید رابطه" فکر می کرد. اتفاقی لب هایش رو لیسید و به آرومی گفت: "خیلی خوب، تو راه مراقب باش."

ژِن یوان بای روی دوچرخه ی الکتریکی اش نشست و قبل از رفتن، چند نگاه به او انداخت به طوری که انگار تحمل این رو نداشت تا او رو ترک کنه. "اوم، میشه در مورد خودمون به کسی نگی، لطفا؟"

"باشه." شی بوفان دستش رو به طرف او تکون داد.

ژِن یوان بای هنوز احساس نا امنی می کرد. شی بوفان آدمی به نظر نمی رسید که حرف های او رو دنبال کنه، او نمی دونست که آیا حرفاش رو باور کنه یانه!

شی بوفان بلند قد بود و فقط با اتفاق ایستادن در آنجا، مثل بیلبورد سه بعدی رفتار می کرد و توجهات رو به خودش جذب می کرد. بچه های به سن او، خصوصا نسل دوم پولدار انگیزه ی به چالش کشیدن قوانین رو داشتند. چیو جینگ تابلو پارک نکنید رو نادیده گرفت و فورا ماشین رو در برابر شی بوفان پارک کرد. سه مرد از ماشین بیرون امدند و و به پانسمانی که دور سر شی بوفان پیچیده شده بود خیره شدند.

چیو جینگ گفت: "اوه، تو واقعا به سرت صدمه زدی."

مینگ مای گفت: "عموی من دکتر مسئول تو بود. اولش باورم نمیشد که حافظت رو از دست دادی، حالا که دارم با چشمای خودم می بینم، به نظر میاد که حقیقت داره."

یه لیان گفت: "بیا. یکی داره میاد که ما رو برای این خلاف جزئی جریمه کنه. اول بیا سوار ماشین بشیم."

چیو جینگ اصلا اهمیت نمی داد. "خوب که چی اگه جریمه بشیم؟ به نظرم این غیر منطقیه که آنها رانندگان زیر سن قانونی جریمه نمی کنند."

یه لیان بهش لگد زد و گفت: "اخیرا پلیس در این مورد سخت گیری می کنه. برادرم بهمون اخطار داد تا قوانین رو دنبال کنیم. زودباش سوار ماشین شو."

هرچند که شی بوفان آنها رو به خاطر نمی آورد، اما با این فضای غیر جدی اطرافش حس آشنا پنداری میکرد، او سوار ماشین شد و در صندلی جلو نشست، چیزی نگفت، افراد دورش پیش از این شروع به حرف زدن کرده بودند.

"من شنیدم که "احمق" آمبولانس رو صدا زده و فرستادتت بیمارستان؟ می دونی چطوری تو این حادثه قرار گرفتی؟"

"داداش شی در حال حاضر حافظه اش رو از دست داده! واضحه که نمی توانه به خاطر بیاره. فکر می کنی آن عوضی های مدرسه ی کناری بودند بعد از اینکه فهمیدند برادر شی تنهاست؟"

"خوب، ما میریم از "احمق" در این مورد بپرسیم." چیو جینگ تجزیه و تحلیل کرد، "گذشته از این ها، اون تنها کسی بوده که در اون محل حضور داشته."

چشمان یه لیان به پشت سر شی بوفان افتاد. او پرسید: "دوست خوبت کجاست؟ چطوره که من ندیدمش؟"

"من مجبورش کردم برگرده." شی بوفان به آرومی این رو گفت و پرسید: "این "احمق" که شماها در موردش حرف می زنید کیه؟"

"تو حتی "احمق" رو هم به خاطر نداری... اوه درسته، حافظه ات رو از دست دادی." مینگ مای سریعا توضیح داد، "او در نمراتش دانش آموز نمونه و افتخار دبیرستان شِنگ یِی است. شنیدم اون کسی که در آزمون ورودی مدرسه با نمرات کامل قبول شده. هیچکس به خوبی باهوش ژِن، یا ژِن یوان بای نیست."

شی بوفان بالا رو نگاه کرد، "اون انقدر باهوشه؟"

"اون تنها در مسائل درسیش باهوشه." چیو جینگ ادامه داد، "به غیر از درس، هیچ کار دیگه ای نمی توانه بکنه، اون نمی دونه چطور بسکتبال یا حتی فوتبال بازی کنه. موقع ورزش، شانس اینکه با توپ بدمینتون ضربه بخوره با این که توپ بدمینتون دنبالش کنه برابری میکنه. حالا متوجه شدی؟"

یه لیان ادامه داد، "او مغز باهوشی داره اما زور بازو نداره."

"درسته، درسته، منظورم همین بود."

مینگ مای گفت: "علاوه بر این، تو خیلی از دیدنش عصبانی میشدی. اون هم تو رو دوست نداشت. گذشته از این ها، مدیر مدرسه همیشه تو رو با اون مقایسه می کرد. هرچند، تو از این تیپ آدمایی که دانش آموزان باید ازت دوری کنند."

شی بوفان گفت: "من رابطه ی خوبی با اون ندارم؟"

"البته که نه." چیو جینگ خندید، "از وقتی حافظه ات رو از دست دادی خیلی خنده دار شدی. تو اغلب "احمق" صداش میزنی. این یک وهم و خیال که شماها حتی باهم رابطه ی خوبی داشته باشید."

شی بوفان ابروهایش رو بالا برد در حالی که مینگ مای ادامه داد، "رک و پوست کنده بخوام بگم اگر به خاطر این نبود که اون قدرتی نداره، فکر کنم پیش از این باهات می جنگید. اما اون هیچ راهی نداره. گذشته از این ها، اون یه ترسوست. لحظه ای که تو رو ببینه، احتمالا تو شلوارش میشاشه.هاهاها."

ژِن یوان بای چند بار پشت سرهم عطسه کرد.

بعداز ظهر، شی بوفان تختش رو اشغال کرده بود بنابراین نتوانسته بود چرت بزنه. بعد از اینکه شی بوفان رو فرستاده بره، به خونه برگشت و مشتاقانه به تختش رفت. اون با زحمت پتو رو روی خودش کشید و ناگهان بوی داروهای مایع رو حس کرد. خودش رو مجبور کرد تا از تخت بیرون بیاد و ملافه ها رو عوض کنه، آنها رو در ماشین لباس شویی انداخت. سپس در راهش از ژِن یوشیو پرسید: "تو هم نیاز داری تا ملافه هات رو عوض کنم؟"

ژِن یوشیو هدفونش رو برداشت و بالا رو نگاه کرد، "اون رفت؟"

ژِن یوان بای از این فرصت استفاده کرد تا روکش پتو رو دربیاره و گفت: "اره."

"چطور با اون دوست شدی؟"

ژِن یوان بای چشمانش رو در حدقه چرخوند ، "بچه ها نباید خیلی کنجکاو باشند."

ژِن یوشیو هدفون هاش رو دوباره روی گوشش قرار داد و گفت: "اگر اون تو رو بزنه..."

ژِن یوان بای در اصل منتظر بود که برادرش بگه ازش محافظت میکنه یا یک همچین چیزی.

"یادت باشه سریع بدوی."

ژِن یوان بای چیزی نگفت، او بعد از برداشتن روکش، پتو رو روی تخت انداخت. سپس چرخید و از اتاق بیرون رفت.

ژِن یوان بای بالاخره ملافه های اتاقش رو مرتب کرد و خسته روی تخت دراز کشید. او می خواست بخوابه وقتی که تلفنش ناگهان زنگ خورد. کسی برای او پیامی رو فرستاده بود.

او غلتی زد و تلفن رو به سمت خودش آورد و عکس پروفایلی رو از یک ماسک ترسناک دید. در بالای ماسک سفید و پرگل سه سوراخ کاملا سیاه قرار داشت، که شدیدا شبیه به مرگ بود.

نام وی چت شی بوفان تنها در یک قالب ساده قرار گرفته بود. در زیر فضای چت که گفته شده بود آنها دوست همدیگر هستند، او از ژِن یوان بای پرسیده بود: "ما دقیقا چه رابطه ای داریم؟"

ژِن یوان بای فورا صاف نشست. خودش رو مجبور کرد تا آروم بشه و نوشت، "اگر به سوال در این مورد ادامه بدی، دیگه نادیده ات میگیرم."

شی بوفان به کاناپه در اتاق خصوصی اش تکیه داد و قلوپی از آبمیوه اش رو خورد. او پایین رو نگاه کرد تا به پیامش خیره بشه. حس می کرد که کلماتش کمی چشم نواز به نظر می آیند.

ژِن یوان بای پیام دیگری فرستاد، "من قبلا بارها بهت گفتم، اگر حرفم رو باور نداری بیا رابطمون رو تموم کنیم."

تموم کردن رابطشون هم خوب بود. آنها می توانستند طوری رفتار کنند که انگار هیچ اتفاقی بین آن دو نیوفتاده. ژِن یوان بای فانتزی زیبایی رو توی دهنش نگه داشت تا زمانی که پاسخ شی بوفان رو دید، "حرفتو پس بگیر."

ژِن یوان بای لال شده بود.

او دندون قروچه کرد و با خودش فکر کرد، "خوب چی میشه اگه من نخوام حرفم رو پس بگیرم؟ نکنه می خوای من رو از طریق اینترنت بزنی."

تو پیامت رو پس بگیر.

او دراز کشید و به کلمات درون صفحه نمایش نگاهی انداخت به طوری که انگار به غرور از بین رفته اش نگاه می کرد.

برای مدتی صبر کرد اما شی بوفان هنوز پاسخی نداده بود، ناخواسته پرسید: "کسی بهت چیزی گفته؟"

در حال حاضر شی بوفان داشت در مورد اسم مستعار ژِن یوان بای فکرش سبک سنگین می کرد. در ابتدا آن رو به احمق تغییر داد. اما بعد از در نظر گرفتن رابطشون، این اسم مناسب نبود. از این رو آن رو به "باهوش" تغییرش داد. بعد از تغییر آن، به عکس پروفایل باب اسفنجی ژِن یوان بای نگاهی انداخت. او هنوز فکر می کرد که این مناسب نیست. در آخر، آن رو به "خنگ" تغییر داد.

شی بوفان خیلی خوشحال شد.

او به صفحه چت رفت و پاسخ داد، "نه."

ژِن یوان بای روی تخت دراز کشید و ابروهایش درهم رفت. سپس اسم شی بوفان رو به "شی آزار دهنده" تغییر داد، سپس ازخستگی از هوش رفت.

روز بعد یکشنبه بود. به منظور اینکه از این جلوگیری کنه که شی بوفان ناگهانی به دنبال "دوست خوبش" بگرده، ژِن یوان بای بیدار شد و پیامی رو برای او فرستاد. "امروز میری بیمارستان؟"

"شی آزاردهنده" تا ساعت یازده صبح پاسخی نداد. او با "بله" مختصر و مفید پاسخ داد.

ژِن یوان بای نگران او بود. "امروز حالت بهتره؟"

شی آزار دهنده: "خیلی خوب."

ژِن یوان بای به تایپ کردن ادامه داد، "منو برای همراهی به بیمارستان نیاز داری؟"

شی بوفان که شیر می نوشید مکث کرد و به کلماتش مضطربانه نگاه کرد. او لب هایش رو لیسید و بعد از مدتی پاسخ داد، "لازم نیست."

ژِن یوان بای احساس رهایی کرد و هیجان زده از جا پرید. این فوق العاده بود. او احتمالا برای تمام روز می توانست شی بوفان رو نادیده بگیره.

کی فکرش رو می کرد که بعد از ظهر، والدین شی بوفان به خانه رسیدند. پدرش امروز کار نداشت بنابراین از ملاقات کنندگان ناگهانی اش حیرت کرده بود. او شتابان وسایلش رو برداشت. آن زوج دوستانه به نظر می رسیدند و کنار آمدن با آنها راحت بود. در این حین، ژِن یوان بای آنجا نشست و به انها اجازه داد تا برای نجات پسرشون از او تشکر کنند و به راحتی با پدرش گفتگو کردند. او فکر می کرد که این کمی عجیب به نظر میرسه.

او تصور می کرد که والدین شی بوفان افرادی متکبر و از خود راضی هستند. اما با اینکه والدینش لباس های فاخر پوشیده بودند، رفتارشون مشابه پدر و مادر های عادی بود. گذشته از این ها آنها نباید شی بوفان رو مثل یک آدم مغرور و گستاخ تربیت می کردند. امکان داشت آنها بیش از حد او رو لوس کرده بودند؟ به خاطر همین بود که رفتار یک امپراتور رو داشت؟

آنها برای نهار نماندند، بعد از ملاقات با آنها، با خلق و خوی خوبی آنجا رو ترک کردند. قبل از اینکه برن، از ژِن یوان بای تعریف کردند و این باعث شد که او سرخ بشه.

بعد از اینکه او پدر و مادر شی بوفان رو به بیرون از در راهنمایی کرد، ژِن یوان بای با نگاه ژِن چینگ جین رو در رو شد، همونطور که انتظار می رفت؛ او نگاهی جدی و غمگین داشت. "نجات دادن کسی خوبه، اما از شی بوفان دور بمون."

"مگه تو نمی خواستی من با افراد دعوا کنم؟"

"جراتش داری کاری کن تا در اخبار محلی پخش بشه؟" پدرش دستش رو بالا برد و ژِن یوان بای فورا چند قدم به عقب برداشت. ژِن پینگ جینگ دستش رو پایین آورد، با خلق و خویی بد گفت، " داریم برای نهار میریم بیرون، برو از یوشیو بپرس چی دوست داره بخوره."

"او هفته پیش و هفته ی قبلترش انتخاب کرد، این هفته نوبت منه، من حتی به خاطر این دلیل منتظر موندم."

ژِن پینگ جین به او خیره شد و گفت: "چطور می توانی این رو صبر کردن برای دلیلی بگی؟ حالا هرچی، من میرم لباس هام رو عوض کنم و شماها می توانید بین خودتون انتخاب کنید."

او در رو بست و به داخل اتاق رفت. ژِن یوان بای نگاهی دزدانه به اتاق ژِن یوشیو انداخت و صداش کرد، "پدر گفت ما برای غذا خوردن میریم بیرون، چی دوست داری بخوری؟"

"این هفته نوبت تو نیست که انتخاب کنی؟" انگشتان ژِن یوشیو به سرعت بر روی کیبورد می خورد، صفحه نمایش شامل عوامل خاص بازی بود که ژِن یوان بای اصلا آنها رو نمی فهمید. "تو انتخاب کن که چی رو بخوریم."

"پدر گفت تو انتخاب کن. من اهمیتی نمیدم."

ژِن پینگ جین غذا پختن رو دوست نداشت. هر وقت که چین ییینگ بچه ها رو تحت مراقبت پدرشون قرار می داد، همیشه برای غذا خوردن بیرون می رفتند. بعد از برگشتن به خانه، آنها باید به چین ییینگ دروغ می گفتند که غذا پختند. این بدین خاطر بود که چین ییینگ صرفه جو بود در حالی که ژِن پینگ جین نسبتا ولخرج بود.

اگر امکان داشت، ژِن یوان بای امیدوار بود که یکشنبه تا ابد طول بکشه. اینطوری لازم نبود که با شی بوفان رو در رو بشه. همچنین نیازی نبود که دروغ بگه. برای هرکسی لازم بود تا دست به گریبان دروغ های بی شماری بشه به منظور اینکه برای دروغی که قبلا گفته بود توجیحی رو به دست بیاره. به خاطر اینکه تا زمانی که دروغ وجود داشت، راه گریزی بود.

اما هرچه بیشتر به آن فکر کرد، دوشنبه سریع تر از راه رسید. ژِن یوان بای در حالی که آرم مدرسه رو روی لباسش می گذاشت به آینه نگاه می کرد. او با بیچارگی آه کشید.

امروز دوشنبه بود و آنها باید پرچم ملی رو بالا می بردند. همه با هم در زمین ورزشی دور همدیگر جمع شده بودند. آنها بر طبق قد صف کشیده بودند و ژِن یوان بای رو نمیشد کوتاه قد در نظر گرفت. او به دنبال کلاسش گشت و بی صدا در عقب ایستاد.

یکی از کمیته ی دانش آموزان، سونگ مو، فشرده کنارش ایستاد. او هیجان زده غیبت کرد، "من شنیدم که شی بوفان افتاده و سرش صدمه دیده؟ و تو کسی بودی که براش آمبولانس خبر کردی؟"

خبرها به سرعت پخش شده بودند.

هرچند ژِن یوان بای از دست "شی آزار دهنده" کاملا ناراحت بود، سرش رو به علامت موافقت تکون داد و پرسید: "مشکل چیه؟"

"پس تو باعث و بانی خوبی برای شی بوفان شدی؟"

ژِن یوان بای از این جمله تحت تاثیر قرار گرفت اما سپس شروع به تاسف خوردن کرد. چطور ممکنه به این فکر نکرده بود که بگه ناجی او است؟ چرا باید بهش می گفت که بهترین دوستشه، این چه نقش سختی بود که حالا مجبور به بازی کردنش شده بود؟

"من فکر می کنم تو در آینده می توانی آن رو مهارش کنی و کاری کنی که گفتن اسم مستعارت رو متوقف کنه." سونگ مو پیشنهاد داد، "گذشته از این ها، تو در حال حاضر ناجی اش هستی. هرچند شی بوفان کمی عوضیه، اما باید قوانین جیانگو رو درک کنه."

چشمان ژِن یوان بای درخشید، چطور در این مورد فکر نکرده بود؟

مراسم پرچم ملی هنوز شروع نشده بود و زمین ورزش شلوغ بود. همکلاسی های عوضی کلاس بغلی برای ژِن یوان بای سوت می کشیدند، "هی تو احمق! آیدی دانش آموزی ات رو انداختی!"

او همکلاسی راهنمایی ژِن یوان بای، لین کون بود. او همچنین کسی بود که اسم مستعارش رو پخش کرده بود. در اصل، ژِن یوان بای فکر کرده بود که نباید در مدرسه ی برگزیده افراد زیادی که مشکلات ذهنی دارند وجود داشته باشه. هرچند به او اثبات شد که اشتباه می کنه. این تیپ افراد منفور در همه جا وجود دارند.

سونگ مو از دردسر می ترسید بنابراین فورا دهنش رو بسته نگه داشت.

او می دونست که چرا ژِن یوان بای همیشه از طرف آن افراد آزار و اذیت میشه. به خاطر این بود که نمرات خوبی داشت و معلمان به آنها می گفتند تا به عنوان دانش آموز نمونه از اینکه چطور تکالیفشون رو باید انجام دهند از او پیروی کنند. او هر هفته در روزنامه ی مدرسه پدیدار میشد. معلمان به عنوان دانش آموز نمونه به او احترام می گذاشتند. نه تنها این باعث میشد که دشمنانی رو به خودش جذب کنه، بلکه ژِن یوان بای خلق و خوی مهربانی داشت. او حتی یک ذره هم با دیگران خشن نبود و دیگران رو نمیزد تا زمانی که او رو "پدر" صدا زدند

وقتی که با اینی اسم مستعار او رو صدا زدند، هیچکس جرات نداشت تا دیگر او رو "احمق" صدا بزنه.

سکوت ژِن یوان بای حتی بیشتر باعث عصبانی شدن افراد اطرافش شد، "شنیدم که تو شی بوفان رو نجات دادی؟ بخوایم صادق باشیم، از دیدن خون به خودت نشاشیدی؟"

همه زدن زیر خنده.

دانش آموزان دور و اطراف به طرف او نگاه کردند. دانش آموزان زیادی ژِن یوان بای رو دوست داشتند و آنهایی که او رو اذیت می کردند معمولا نسل دوم پولدار بودند که نمرات ضعیفی داشتند که به وسیله ی والدینشون به زور وارد این مدرسه شده بودند. نه تنها به وسیله ی معلمان با ژِن یوان بای مقایسه می شدند، ممکن بود که حتی به وسیله ی والدینشون تحقیر شوند. از این رو آنها با بدجنسی تمام با او رفتار می کردند.

حتی دانش آموزان دیگر طوری رفتار می کردند که این موضوع به آنها ربطی نداره و هیچکس جرات نداشت که پشت او دربیاد.

ژِن یوان بای احساساتش رو پنهان کرد و طوری با آنها رفتار کرد که انگار سگانی هستند که با صدای بلند واق واق می کنند.

افراد کمی که بازوبند داشتند از طرف بخش انضباطی به ان سمت آمدند، دختری که انها رو رهبری می کرد این گفتگو رو شنید و ابروهایش درهم رفت، "هی، کلاس آن طرفی، ساکت شید."

"بخش انضباطی اینطوری نیست که ما یونیفورم یا نشان مدرسه رو نپوشیده باشیم. مراسم پرچم ملی حتی هنوز شروع نشده. نمی توانیم شوخی کنیم؟ یا می خوای دهنم رو با نوار چسب ببندی؟"

پسران تماشاشون کردند در حالی که دختران در کنار همدیگر قرار گرفتند و چیزی رو بین خودشون گفتند. آنها لبخندهایی شبیه به اوباش به روی لب داشتند. ژِن یوان بای نتوانست جلوی خودش رو بگیره و بلوف زد، "شماها همتون می دونید که من شی بوفان رو نجات دادم. با این حال جرات مزخرف گویی دارید. وقتی آن بیاد و متوجه بشه که دارید ناجی اش رو اذیت می کنید، می بینیم که چطور به شما ها یه درس درست و حسابی میده."

پسرا برای یک لحظه تامل کردند، همه آنها کمی از شی بوفان و گروهش می ترسیدند. گذشته از این ها، این دسته در گذشته در اخبار محلی آمده بودند. افراد عوضی در مدرسه در برابر شی بوفان، به او احترام می گذاشتند.

دختران با حق شناسی به ژِن یوان بای نگاه کردند و آن افراد پایین رو نگاه کردند. او از این تیپ افراد بود که هر زمان که توانایی اش رو داشت از دردسر دوری می کرد به خاطر اینکه می ترسید درگیر دعوا بشه. گذشته از این ها، قادر نبود در دعوا برنده بشه.

پسران زمزمه کردند و سپس یکی از آنها خندید، "ما هیچوقت شی بوفان رو در مراسم پرچم ملی ندیدم. علاوه بر این، او در حال حاضر صدمه دیده. معلومه که اینجا نخواهد بود."

"تو جرات این رو داری که از اسمش استفاده کنی تا خودت رو بالاتر از ما نشون بدی. این شوخی عالی بود احمق، تو واقعا یک احمقی."

"خوب سعیت رو بکن و به شی بوفان بگو تا طرفداریت رو بکنه به خاطر اینکه نجاتش دادی. ببین می زنتت یا نه و تو حتی جرات کردی تا تهدیدش کنی... گندش بزنن! کدوم عوضی جرات کرده تا توپ رو پرت کنه؟!"

توپ بستکتبالی به صورت لین کون خورد و روی زمین بالا و پایین رفت. او عصبانی سرش رو بالا برد شی بوفان رو دید که سرش با پانسمان پوشیده شده به آرومی جلو می آمد. ابروهایش درهم رفته و گفت: "کی رو میگی که هیچوقت تو مراسم پرچم ملی ندیدیش؟"

چین جینگ که به زور به اینجا آمده بود ناگهان هیجان زده گفت: "داداش شی، اون داره به این اشاره می کنه که تو کشورمون رو دوست نداری."

مینگ مای هم که به زور به اینجا آمده بود تا در مراسم پرچم ملی شرکت کنه دستانش رو به همدیگر مالید. "اون همچنین بهت تهمت زد که از قوانین مدرسه سرپیچی می کنی."

یه لیان که تمام شب رو به بازی گذرانده بود، قادر نبود تا کم خوابی اش رو جبران کنه گفت: "اون همچنین عوضی صدات زد."